

بحران اقتصادی امریکا: از جنبش تی پارتی تا اشغال وال استریت

حسین دهشیار*

چکیده

امریکای دوران باراک اوباما تجربه‌گر سومین بحران اقتصادی در طول دوران پساکشاورزی است. بحران اقتصادی در زمان ریاست‌جمهوری کلور کولوند سبب‌ساز به صحنه آمدن جنبش پیشروها علیه اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری شد. بحران اقتصادی دوران هربرت هوور بنیان پنجاه‌ساله حاکمیت اقتصاد کینزی دولت مداخله‌گر و بزرگ لیبرال را سست کرد. بحران اقتصادی که امروزه امریکا با آن درگیر است دوسوی طیف سیاسی را به صحنه آورده و فعال ساخته است. محافظه‌کاران اقتصادی که جایگاه آنان حزب جمهوری خواه است، خواهان کاهش مداخله دولت از طریق کاهش مالیات‌ها هستند تا سازوکارهای اقتصادی سرمایه‌داری رقابتی فرصت فعالیت داشته باشند. جنبش تی پارتی شکل گرفت تا دولت فدرال را در این

* استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی (h_daheshiar@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۹/۹

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره یکم، پاییز ۱۳۹۰، صص ۶۸-۳۹.

راستا حرکت دهد.

لیبرال‌ها که کنترل حزب دموکرات را در اختیار دارند، خواهان مداخله وسیع‌تر دولت فدرال در حیات اقتصادی کشور از طریق ارائه بسته‌های بیشتر محرک اقتصادی و به تبع آن افزایش مالیات‌ها در بطن استقرار سیستم سرمایه‌داری سامان‌دهی شده هستند.

جنبش اشغال وال استریت به صحنه آمده است تا دولت باراک اوباما خط مشی‌های اقتصادی خود را در این چهارچوب تنظیم کند. این دو جنبش که مظهر اندیشه‌های اقتصادی نئوکلاسیک (محافظه‌کار) و کینزی (لیبرال) هستند، خواهان جایگزینی سیستم اقتصادی سرمایه‌داری نیستند بلکه اصلاح سیستم در چهارچوب اصول اقتصادی مورد نظر خود را طلب می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: بحران اقتصادی، اقتصاد نئوکلاسیک، اقتصاد کینزی، بسته محرک اقتصادی، سرمایه‌داری سامان‌دهی شده، جنبش اشغال وال استریت، جنبش تی پارتی.

مقدمه

بحران اقتصادی که امریکا امروزه درگیر آن است شرایطی را شکل داده است که اصول حاکم اقتصادی به چالش گرفته شوند. نرخ بیکاری که در طول دوران حکومت باراک اوباما از ۸ درصد پایین تر نیامده است و امروزه ۹/۱ درصد است، در کنار گسترش فقر و رشد پایین اقتصادی، پیامدهای اجتماعی گسترده‌ای داشته است. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا بحران اقتصادی به وجود آمده است. دو نظریه کاملاً متعارض و متمایز در این مورد وجود دارد. طرفداران اقتصاد نئوکلاسیک که محافظه‌کاران امریکایی هستند بر این باورند که افزایش هزینه‌های دولت و نرخ بالای مالیات‌ها، علل اساسی حیات بخش بحران هستند.

مداخله دولت موجب شده است که سیستم سرمایه‌داری رقابتی فرصت تجلی نیابد و به تبع آن رشد اقتصادی کاهش یابد. جنبش تی‌پارتی را کسانی حمایت می‌کنند که متعلق به این نحله فکری هستند، اما طرفداران اقتصاد کینزی که لیبرال‌های امریکایی هستند، باورهای کاملاً متفاوتی را به صحنه می‌آورند. از نظر اینان نرخ پایین مالیات‌ها و هزینه‌های ناکافی که دولت برای برنامه‌های رفاهی - عمرانی در نظر گرفته است، علل اساسی نرخ بالای بیکاری و رشد پایین اقتصادی هستند.

دولت فدرال باید از سازوکارهای در اختیار استفاده کند تا سیستم سرمایه‌داری سامان‌دهی شده را کاملاً پیاده سازد. جنبش اشغال وال‌استریت خواهان حرکت دولت فدرال در این مسیر است. این دو جنبش اجتماعی محافظه‌کار و لیبرال، اصلاح سیستم سرمایه‌داری را خواهان هستند هرچند اصولی را که مطرح می‌کنند به شدت متفاوت هستند.

دو تفسیر متفاوت از دولت مطلوب

تجارب و سنت‌های تاریخی، نقش فزاینده‌ای در بسترسازی و توجیه پدیده‌ها، سیاست‌ها و جنبش‌های اجتماعی ایفا می‌کنند. دامنه، گستردگی و عمق تأثیرگذاری تاریخی با توجه به موضوعات مطرح شده حیات می‌یابند. ایده‌هایی که در بطن الگوهای تاریخی ماهیت می‌یابند و به صحنه می‌آیند، بُرد اجتماعی فزون‌تر و به تبع آن تأثیرگذاری فزاینده‌تری را متجلی می‌سازند. این بدان روی است که اجتماع به دلیل آگاهی تاریخی، از خود استعداد فراوان‌تری برای توجه، ارزیابی و در صورت لزوم پذیرش ایده‌های مطرح‌شده و موضوعات نشان می‌دهد. الگوهای تاریخی که برخاسته از تعاملات اجتماعی در شکل‌خشن و یا مباحثه‌ای آن هستند، همیشه وزن خود را بر کیفیت و کمیت روندها و معادلات در جامعه تحمیل می‌کنند. حوادث و الگوهای تاریخی، زنگوله‌هایی هستند که صدای آنها همواره - هرچند به میزان‌های متفاوت - در اجتماع شنیده می‌شود. تجلی الگوهای تاریخی را باید اجتناب‌ناپذیر قلمداد کرد هرچند میزان تأثیرگذاری و استعداد جامعه برای پذیرش منطق حاکم بر این الگوها بستگی کامل به معادلات سیاست‌ها و ذهنیت مستقر در بطن جامعه دارد. در تلاش برای تدوین قانون اساسی امریکا مشخص شد که در سطح جامعه در بین نزدیک به چهار میلیون از جمعیت کشور، تفاوت‌های فراوانی وجود دارد. اما بر همگان روشن بود که تمام این اختلافات و تنش‌ها برخاسته از وجود یک گسل گسترده و عمیق است. جامعه در سطح تئوریک دو دیدگاه متفاوت را در برابر یکدیگر یافت. در یک سو این نظریه مشروعیت داشت و از اعتبار برخوردار بود که «مردم سازنده قانون اساسی هستند... و یک حکومت مرکزی مقتدر بهتر می‌تواند نماد و نماینده حاکمیت مردم باشد.» در سوی دیگر گسل این نگاه مطرح بود که «ایالات سازنده قانون اساسی هستند... و قدرت حکومت ملی منبعث و برآمده از قدرت ایالات است.» (Berman and Murphy, 2008: 74).

از نظر حامیان نگاه نخست، حکومت فدرال باید از قدرت فراوان برخوردار باشد تا به بهترین شکل و فزون‌ترین درجه بتواند هر زمان که مناسب تشخیص داد به ایفای نقش مثبت در جامعه بپردازد. برای تداوم اقتدار و ایفای نقش کارآمد تمامی ابزارها و امکانات باید در اختیار باشد تا بتواند امنیت و رفاه اجتماعی را به

صحنه آورد. وظیفه اساسی حکومت فدرال باید این باشد که کالای عمومی را عرضه کند. حکومت فدرال مثبت، نیاز به امکانات، ابزار و الزامات ضروری برای ایفای نقش گسترده در جامعه دارد. منابع مالی باید متناسب با نیازهای اجتماعی که حکومت آنها را برآورده می‌کند، تأمین شود. طبق قانون اساسی امریکا که در چهارچوب مصالحه‌ای بزرگ بین پنجاه و پنج نماینده در کنوانسیون قانون اساسی در سال ۱۷۸۷ به وجود آمد، نوع خاصی از حکومت متجلی شد. برای برطرف کردن کشمکش فزاینده که در جامعه وجود داشت، نمایندگانی که به نمایندگی از منافع و نظرات مختلف در کنوانسیون حضور داشتند در مسیر بده و بستان گام برداشتند. در همین چهارچوب، حفظ ثبات اجتماعی و تأمین منافع گروه‌های مختلف به میزان‌های غیریکسان ضروری بود. طرفداران دولت مثبت اعتقاد دارند که مفاد قانون اساسی بازتاب پذیرش منطق «جمهوری بسیط» است (Stewart, 2011: 87).

کسانی که ایده «دولت منفی» را بن‌مایه قانون اساسی امریکا می‌دانند، معتقدند بنیانگذاران کشور به ضرورت حفظ امنیت و برقراری ثبات اجتماعی که در بطن خود رفاه را مطرح می‌کند، به نفی حفظ آزادی‌ها نپرداختند. رفاه و امنیت در شکل مطلوب آن تنها در صورتی تحقق می‌یابد که بیشترین قدرت مانور برای ایالات مختلف و فزون‌ترین میزان قدرت چالش سیاست‌های فدرال برای مردم عادی وجود داشته باشد. چون ایالات به نیابت از اتباع خود به تفویض قدرت پرداخته‌اند ضرورت ایجاد می‌کند که حکومت فدرال، سیاستی را پیش نگیرد که دامنه آزادی‌ها و حقوق مردم را محدود کند. متمم ده قانون اساسی به‌وضوح تأکید بر این نکته دارد که اولاً قدرت به حکومت فدرال «وکالت» داده شده است و ثانیاً آن قدرتی که وکالت داده نشده است در اختیار ایالات و مردم است. «شهروندان تابع دو مجموعه متفاوت از قوانین هستند.» (Janda, Berry, Goldman, 1999: 71). آن دولتی بهترین است که کمترین دخالت را به معرض نمایش بگذارد در عین اینکه فزون‌ترین میزان امنیت را برقرار کند و مطلوب‌ترین شرایط را فراهم آورد تا اهالی کشور قادر باشند که تمامی ظرفیت‌های خود را متجلی سازند.

گسل کلان از همان ابتدا که قانون اساسی به‌عنوان تجلی ایده‌های اجتماعی پا به عرصه گذاشت در چهارچوب دو تفکر متفاوت حیات یافت. حامیان نظریه دولت

بزرگ این را وظیفه حکومت فدرال می‌دانند که کاستی‌های اجتماعی، ناکارآمدی‌های ساختار اقتصادی و تعارضات تبعیض‌آمیز فرهنگی را با دخالت مستقیم خود اصلاح کند. برای تحقق این وظیفه ضروری است که ابزار و منابع مالی در اختیار حکومت فدرال باشد. مهم این نیست که سطح دخالت چه میزان است، آنچه اساسی است اصلاح نقصان‌ها و بهبود شرایط زیست شهروندان است. دولت مداخله‌گر به ضرورت باید قدرتمند و بزرگ باشد تا بتواند با برخورداری از فزون‌ترین ظرفیت‌ها به مبارزه با کمبودها بپردازد. مداخله برای از بین بردن کاستی‌ها به معنای آن است که شرایط به بهترین شکل فراهم شود تا شهروندان قادر باشند بدون دغدغه و با قدرت، تمام فردیت و خلاقیت خود را بروز دهند.

نظریه دولت کوچک این باور را دارد که بهترین حکومت آن است که کمترین ابزار مداخله در اجتماع را داراست. کمترین میزان مداخله به معنای فزون‌ترین میزان آزادی، رفاه و امنیت برای شهروندان است. حکومت فدرال باید از داشتن ابزارها و منابع مالی برای دخالت محروم باشد. در صورتی که دولت فدرال ظرفیت‌های کمتری برای دخالت داشته باشد به این معناست که فزون‌ترین امکان و بهترین شرایط فراهم است که شهروندان خلاقیت‌ها و توانمندی‌های خود را متجلی سازند و کاستی‌ها و نقایص را در تمامی حیطه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی حل کنند.

آنچه این گسل کلان را حیات مداوم بخشیده و کمترین امکان را برای محو آن به وجود آورده است، این واقعیت است که مباحث نظری در هر دو سوی گسل ریشه در متن قانون اساسی دارند. طراحان قانون اساسی برای اینکه بتوانند تصویب آن را ممکن سازند، به گونه‌ای به تدوین مفاد آن پرداختند که از یک سو قدرت به گونه‌ای وسیع شکل غیرمتمرکز داشته باشد و از سوی دیگر امکان تفسیرها و تحلیل‌های متعارض با توجه به شرایط تاریخی وجود داشته باشد، بدون اینکه ماهیت ملی قانون اساسی خدشه‌دار شود.

هر دو تفسیر دولت بزرگ و دولت کوچک، «مشروعیت اجتماعی» دارند چرا که مبتنی بر متن قانون اساسی در چهارچوب تفسیر صورت‌گرفته هستند. آنچه واقعیت دارد این است که هر دو تفسیر دارای «مشروعیت اجتماعی» هستند. آنچه

مهم است، این نکته است که با توجه به شرایط تاریخی است که یکی از این دو تفسیر «مشروعیت عملیاتی» می‌یابد. برای تحقق مشروعیت عملیاتی یکی از دو سوی گسل است که توجه به عملکرد ساختارهای سیاسی در بطن شرایط، حاکم می‌شود و این موضوع اهمیت می‌یابد که بدانیم مبانی ارزشی پشت اداره سیاسی کدام ارزش‌ها هستند.

از آدام اسمیت تا جان مینارد کینز

در قرن نوزدهم آمریکا تجربه‌گر یک دگرگونی وسیع شد. جامعه کشاورزی جای خود را به یک جامعه مدرن سرمایه‌داری داد. این جابه‌جایی همراه با خون و خشونت انجام شد. جنگ داخلی هرچند در رابطه با موضوع برده‌داری به صحنه آمد، در واقع ختم خشونت‌باری بر تفکرات منطبق بر اقتصاد کشاورزی بود. «ثروت ملل» آدام اسمیت، «حقیقت مطلق» سرمایه‌داری نوپا در آمریکا قرار گرفت. انباشت در هر شکل آن هدف غایی شد. رشد و توسعه اقتصادی در بستر تمرکز و انحصار از سمت دو ساحل به سوی میانه آمریکا، سبب حیات و پویایی در جامعه قرار گرفت. بارون‌های نفتی، راه‌آهن، زغال‌سنگ و فولاد و نیز عصر سلاطین مالی پا به عرصه وجود گذاشت. منطق اقتصاد کلاسیک بستر حاصلخیزی را برای پیاده شدن به‌دست آورد و «تعالیم و پندهای» آن مشروعیت عملیاتی یافت.

وسعت فراوان جغرافیا، برخورداری سرزمین از منابع زیرزمینی گسترده، فراوانی سرچشمه‌های آبی و دسترسی به یک استخر وسیع از نیروی کار ارزان‌قیمت که امکان مهاجرت مداوم اروپاییان آن را فراهم آورده بود، تمامی مؤلفه‌های لازم برای حیات یافتن و پیاده شدن تعالیم و پندهای اقتصاد کلاسیک را فراهم آورده بود. در چهارچوب استدلال‌های تئوریک اقتصاد کلاسیک، «حقیقت مطلق» ثروت‌اندوزی و حیات یافتن رشد اقتصادی کاملاً واضح و محرز هستند: «فلسفه به‌حال خودگذاری اقتصاد، مخالفت همه‌جانبه با دخالت حکومت در اقتصاد، تنفر از مالیات، علاقه به کوچک کردن حکومت و تهی ساختن آن از منابع» (Garfinkle, 2007: 17).

مستعد بودن کشور از نظر داشتن مؤلفه‌های اقتصادی مطلوب و حاکم بودن

نظریه حکومت کوچک در بین نخبگان حاکم سیاسی، فرصت بسیار مساعدی را برای مستقر شدن نظرات آدام اسمیت به وجود آورد.

رشد فزاینده اقتصادی، فزون‌تر شدن سمبل‌های رونق اقتصادی از کارخانه و کانال گرفته تا توسعه راه‌های ارتباطی و رونق گرفتن جامعه مصرفی، موجب شده بود که مخالفان اقتصاد بدون نظارت حکومت فدرال از اقبال اجتماعی برخوردار نشوند. نبود پایگاه اجتماعی سبب شده بود که اینان به نفوذ سیاسی که برخاسته از پیروزی‌های انتخاباتی است دست نیابند. تغییر کیفیت حیات اقتصادی و جایگزین شدن جامعه کشاورزی که به دنبال خود بهبود شرایط زیست را به همراه آورده بود هرچند همگان را به طور یکسان بهره‌مند نکرده و تمرکز وسیع ثروت را به وجود آورده بود، اما ضرورتی برای مداخله دولت فدرال در بین شهروندان احساس نمی‌شد. شرایط روبه‌بهبود اقتصادی، زمینه نفوذ سیاسی فراوانی را برای سیاستمداران معتقد به نظریه دولت کوچک و غیرمداخله‌گر به وجود آورده بود.

طیف سیاسی تفکرات پیشرو که جایگاهی در حزب دموکرات داشتند معتقد بودند صاحبان ثروت و کسب‌وکار یک عملکرد اجتماعی هم دارند و تمرکز ثروت و سرمایه به معنای ناکارآمدی اجتماعی و فردمحوری است. بعدها این تفکر را آلفرد نورث وایت هد چنین بیان کرد: «جامعه بزرگ آن جامعه‌ای است که در آن صاحبان کسب‌وکار دغدغه فراوانی نسبت به عملکرد خود در جامعه دارند» (Yankelovich, 2006: 2).

اما در فضای توسعه مداوم اقتصادی و رشد سریع، نفوذ سیاسی در اختیار کسانی بود که خود را حامی سرمایه‌داری سامان‌نیافته و بازاری معرفی می‌کردند. در زمان آغاز جنگ‌های داخلی که به مدت پنج سال طول کشید و ختمی بر نفوذ ملاکان در حیات اقتصادی - سیاسی امریکا بود، تا پایان قرن نوزدهم یعنی در یک برهه ۴۰ ساله نفوذ سیاسی و به تبع آن چگونگی نگرش به مسیر توسعه اقتصادی در اختیار محافظه‌کاران بود. محافظه‌کاران که در حزب جمهوریخواه جای داشتند کنترل اهرم‌های سیاسی را در ید قدرت خود دیدند. اینان را باید حواریون اقتصاد کلاسیک دانست. آنان بهترین حکومت را ضعیف‌ترین حکومت می‌دانند و تحقق آزادی‌های فردی را تنها در بستر حضور یک حکومت غیرمداخله‌گر امکان‌پذیر

می‌دانند. شهروندان نیز ارزش‌های اقتصادی محافظه‌کاران را کاملاً مطلوب یافته بودند. این محبوبیت در صحنه اجتماعی، وزن سیاسی به‌بار آورد و به قدرت سیاسی و پیروزی‌های انتخاباتی منجر شد. در طول یک دوره ۴۰ ساله محافظه‌کاران به مدت ۳۲ سال بر اریکه قدرت بودند و کاخ سفید را در اختیار داشتند. در این مقطع زمانی است که بنیادهای سرمایه‌داری در امریکا کاملاً نهادینه شد و کسب ثروت و انباشت آن مشروعیت اخلاقی و سیاسی یافت. با وجود اینکه در این چهار دهه به‌ویژه در دهه آخر قرن نوزدهم بحران‌های اقتصادی بروز کرد اما مشروعیت فلسفه به‌حال خودگذاری اقتصاد زیر سؤال نرفت و حاکمیت محافظه‌کاران معتقد به دولت کوچک که در دوران پساجنگ داخلی شروع به اوج گرفتن کرده بود نهادینه شد. قدرت سیاسی که محافظه‌کاران به‌دست آوردند ناشی از تداوم روند توسعه اقتصادی و بالا رفتن سطح زندگی شهروندان بود. رفاه اقتصادی مردم منجر به نفوذ سیاسی و پیروزی‌های مداوم انتخاباتی شد.

شروع قرن بیستم شاهد تداوم حملات همه‌جانبه به تعالیم و پندهای اقتصاد کلاسیک از سوی پیشروها بود. در دو دهه پایان این قرن که تمرکز ثروت و سرمایه به‌طور فزاینده‌ای به چشم آمد، نخبگان معتقد به دولت مداخله‌گر و روشنفکران متمایل به چپ، تهاجم همه‌جانبه‌ای را علیه مشروعیت اندیشه‌های آدام اسمیت آغاز کردند. در حیطه سیاسی، پوپولیسم اقتصادی که روشنفکران آن را آغاز کرده بودند بازتاب سیاسی یافت و حزب دموکرات، عرصه تاخت‌وتاز آن شد. پوپولیست‌های اقتصادی که انحصارها را عامل کاستی‌های اجتماعی و اقتصادی می‌دانستند، کنترل حزب را به‌دست گرفتند.

مطرح‌ترین رهبر سیاسی در حزب دموکرات، ویلیام جنینگز بریایان بود که امید گروه‌های پوپولیست برای کسب قدرت سیاسی به‌ویژه در دوران بحران اقتصادی دهه آخر قرن نوزدهم بود. پیشروها و متحدان سیاسی آنان مانند بریایان، مدافع دولت مداخله‌گر بودند و اینکه دولت باید نقش مثبت ایفا کند و کاستی‌های حاضر در حیطه‌های مختلف حیات اجتماعی را به چالش بکشد. بریایان آن را به بهترین شکل چنین بیان کرد: «دو ایده در مورد حکومت وجود دارد. یک گروه بر این اعتقاد است که اگر قانون وضع شود تا وضع افراد مرفه رونق یابد، در نهایت بهتر شدن

وضع آنان به افراد زیردست نیز منتقل می شود. اما ایده دموکراتیک بر این باور است که اگر قانون وضع شود تا وضع توده ها رونق یابد، به ضرورت این بهبودی، وضع اقتصادی راه خودش را به بالا پیدا می کند و تمام طبقات فرادست بهره مند می شوند.» (Cost, 2011: 1).

اما لیبرال های حزب دموکراتیک و پیشروهای حامی آنان با وجود اینکه همواره از خطر تشدید انحصار و افزایش تمرکز ثروت و به حاشیه رانده شدن توده ها صحبت به میان می آورند، قادر به متقاعد کردن شهروندان در مراکز صنعتی به اینکه سرمایه داری بدون نظارت گسترده و دخالت دولت بحرانزا است، نبودند. طی سی و دو سال آغازین قرن بیستم، دموکرات ها فقط موفق شدند به مدت هشت سال قدرت سیاسی را در اختیار داشته باشند و محافظه کاران نه تنها کنترل وال استریت بلکه نفوذ بر جامعه را در دست داشتند.

بحران اقتصادی که هم زمان با حضور هربرت هوور در کاخ سفید رخ داد به سرعت مشروعیت اقتصادی نظرات و تفکرات کلاسیک را به چالش گرفت و به دنبال آن مشروعیت سیاسی طرفداران نظریه دولت غیرمداخله گر کوچک به سرعت سیر نزولی یافت. نظریه مستقر و حاکم در قلمرو اقتصادی که مبنای کلاسیک داشت به یکباره و با توجه به واقعیات برخاسته از بحران رکود اقتصادی بی اعتبار جلوه کرد. کلاسیک ها اعتقاد دارند که بازار همواره صحنه فعالیت های اقتصادی را عاری از غبار می سازد زیرا قیمت ها و مزدها کاملاً منعطف هستند. این همان چیزی است که کلاسیک ها از آن با عنوان «تئوری بازار کارآمد» یاد می کنند. (Skidelsk, 2009: xiii).

بحران سال ۱۹۲۹ عرصه اقتصادی امریکا را یکباره دگرگون و تئوری بازار کارآمد را بی اعتبار کرد و به تبع آن قدرت سیاسی که برای مدت هفتاد سال اکثراً در کنترل محافظه کاران بود به سوی دیگر طیف سیاسی منحرف شد. حضور میلیون ها کارگر بیکار، کاهش سریع رشد اقتصادی و نارکارآمدی گسترده بازار برای پاسخ گویی به شرایط شکل گرفته، ضرورت تغییر در تفکرات حاکم اقتصادی را گریزناپذیر ساخت. نظریه دولت حداقل به کناری گذاشته شد و نظریه دولت مداخله گر جایگاهی رفیع یافت. آبشخور نظریه دولت منفی و حاکمیت بازار،

تفکرات آدام اسمیت بود. نظریه دولت مثبت هم بنیان‌های ارزشی خود را در تفکرات جان مینارد کینز یافت.

اقتصاددان انگلیسی که تفکرات او پیشتر در اروپا اعتبار روشنفکرانه و عملیاتی یافته بود در پی آغاز بحران اقتصادی در امریکا به پدرخوانده فلسفی منطق دولت مداخله‌گر تبدیل شد. اقتصاد کینزی نظرات اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت را که موسوم به اندیشه بازار آزاد است، برای اقتصاد مدرن سرمایه‌داری ناکارآمد توصیف کرد. «اندیشه بازار آزاد می‌گوید که خصوصی‌سازی و محو سامان‌دهی سبب می‌شود که تورم کاهش یابد، نرخ رشد اقتصادی بالا رود و نرخ مبادله حفظ شود» (Lavoie, 2007: xI).

بحران اقتصادی ۱۹۲۹ حاکمیت تفکرات کینزی دخالت همه‌جانبه دولت در حیات اقتصادی را کلید زد و برای مدت نیم قرن مشروعیت اقتصادی نظریه دولت مداخله‌گر و دولت بزرگ محافظه‌کاران را فاقد قدرت سیاسی کرد. «طی دهه‌ها اقتصاددانان می‌گفتند که بهترین راه برای تضمین رونق و شکوفایی [اقتصادی] کاهش دخالت دولت در اقتصاد است (Cassidy, 2010: 7) و بحران اقتصادی، این نظریه را بی‌اعتبار کرد.

دهه‌ها حضور سیاسی محافظه‌کاران بر سریر قدرت و مشروعیت حاکمیت تفکرات اقتصاد کلاسیک به یک‌باره و در پی بحران اقتصادی پایان دهه بیست، در هم فرو ریخت. بحران، نگاه امریکاییان را دوباره متوجه آن سوی آتلانتیک برای دستیابی به یک شیوه و نگرش متفاوت برای مدیریت شرایط شکل گرفته کرد. در قرن نوزدهم با توجه به شرایط حاکم بر کشور، استعداد فراوانی برای پذیرش تفکرات اقتصادی منتسب به آدام اسمیت به وجود آمد که پدر سرمایه‌داری حیات یافته در انگلستان قلمداد می‌شود. در قرن بیستم، این جان مینارد کینز بود که مطرح شد.

تحولات اقتصادی در اروپا در قرن نوزدهم و ارتقای جایگاه چپ سیاسی، فرصتی طلایی برای پیاده شدن اصول اقتصادی جان مینارد کینز به وجود آورد. منطق اقتصاد رفاهی در چهارچوب مباحث نظری او شکل گرفت و به تدریج در اروپا ریشه دواند. او معتقد بود: «ایده‌های فیلسوفان و اقتصاددانان چه زمانی که ایده آنان

غلط است و چه زمانی که صحیح است، بسیار قدرتمندتر از آن چیزی است که فرض می‌شود.» (Davidson, 2009: 1).

اعتباری که اندیشه‌های کینز در اروپا به دلیل پیامدهای اصلاحی و رفاهی آن داشت و تأثیری که بر مدیریت بحران‌های اقتصادی به نمایش گذاشت، سبب شد که به هنگام بروز بحران اقتصادی در امریکا نگاه‌ها متوجه راه‌حل‌های کینزی که مبتنی بر ارزش دولت بزرگ و مداخله‌گر است شود.

رکود اقتصادی موجب بیکاری حدود بیست میلیون نفر در جامعه امریکا شد و نخبگان حاکم به‌خوبی از خطر سیاسی و قریب‌الوقوع بودن بحران‌های وسیع سیاسی به ضرورت وجود تعداد وسیع بیکاران آگاه بودند. آنچه موجب اعتبار فراوان نظرات کینز در امریکای درگیر بحران بیکاری شد، این واقعیت بود که در آغازین سال‌های قرن بیستم «برای توسعه تئوری بیکاری» و چرایی بروز آن بسیار تلاش کرد. (Arnon, Weinblatt, Young, 2011: 3).

او نظرات اقتصاددانان کلاسیک را رد کرد و افزایش مالیات‌ها و هزینه‌های دولتی را به‌عنوان تنها راه‌حل برای غلبه بر بیکاری و حیات بخشیدن به رشد اقتصادی مطرح کرد. اقتصاددانان کلاسیک بر این اعتقاد بودند که بیکاری به‌دلیل «عدم توازن پولی» به‌وجود می‌آید (Hayes, 2006: 2) و به همین روی باید از طریق بسته‌های محرک اقتصادی، پول فراوانی به بازار تزریق شود، تا توازن مالی ایجاد شود. به‌موجب تزریق مالی به بازار است که فرصت‌های شغلی ایجاد می‌شود.

سازوکارهای مالی در اختیار دولت این فرصت را ایجاد می‌کند که توازن را دوباره به جامعه بازگرداند و زمینه رشد اقتصادی مداوم و پویا را فراهم کند. دولت، سرمایه مورد نیاز برای تزریق به بازار کار را از طریق افزایش نرخ مالیات‌ها به‌دست می‌آورد. جان مینارد کینز معتقد بود سرمایه‌داری بهترین سیستم اقتصاد است که بشر خلق کرده است اما این سیستم دو مشکل اساسی دارد: «ناتوان در ایجاد اشتغال برای کسانی است که به‌دنبال شغل هستند و ثروت به‌طور نابرابر و خودسرانه تقسیم می‌شود.» از نظر کینز تا زمانی که سرمایه‌داری این دو مشکل اساسی را حل نکند، بحران، همیشگی و مزمن خواهد بود. «از دید او سرمایه‌داری یک سیستم اقتصادی کارآفرین ناقص بود.»

رکود اقتصادی، کانالی برای مشروعیت یافتن سیاسی تفکرات اقتصادی کینز شد و این دیدگاه که سرمایه‌دارای بازاری باید سامان‌دهی شود و برای جلوگیری از رشد بیکاری نیاز به دخالت دولت از طریق بازایی و بهبود مبتنی بر هزینه‌های عمومی است، برای مدت پنج دهه تنها ایده اقتصادی قابل تصور بود. سیستم سرمایه‌داری قادر به این نیست که تحت هیچ شرایطی اشتغال کامل ایجاد کند و از سوی دیگر امکان ندارد که درآمد و ثروت به‌طور برابر تقسیم شود؛ پس دولت باید در حیات اقتصادی کشور مداخله فعال داشته باشد تا این دو کاستی سیستم سرمایه‌داری را کاهش دهد. کتاب «تئوری عمومی و اشتغال، منفعت و پول» که در سال ۱۹۳۶ منتشر شد به‌طور بسیار منسجم این افکار را مطرح کرد.

این تفکرات که کینز مطرح کرد نه‌تنها در امریکا اعتبار و ماهیت عملیاتی یافت بلکه پس از جنگ جهانی دوم در تمام کشورهای توسعه‌یافته در شکل‌های مختلف پذیرفته و به‌کار گرفته شد. در ایالات متحده امریکا تا نیمه‌های دهه هفتاد «استراتژی‌های کینزی مدیریت تقاضا» (Jackson, 1987: 5) موتور رونق توسعه اقتصادی بود. در چهارچوب افکار کینز که مبتنی بر تقاضا است بالا نگره داشتن تقاضا بهترین راه ایجاد شغل است و وظیفه حکومت این است که از طریق بسته‌های محرک اقتصادی اقدام به هزینه‌گرایی کند تا تقاضا برای کالاها و سرویس‌ها افزایش یابد. رونق و رفاه اقتصادی که در چهارچوب نظرات کینز برای مدت پنجاه سال برای جامعه شکل گرفته بود باعث شد که محافظه‌کاران به‌شدت سیاست‌های انفعالی را پیشه کنند و فقط تلاش کنند که هزینه‌های دولتی بیش از حد افزایش نیابد و هزینه‌ها کنترل شود. به همین روی است که در این دوران تنها می‌توان از «محافظه‌کاران کینزی» صحبت کرد که خود دلالت بر مرگ کامل تفکرات اقتصاد کلاسیک داشت (Atkinson, 2006: 6).

افزایش قیمت حامل‌های انرژی موجب شد که در اواخر دهه هفتاد، اندیشه‌های کینز به چالش گرفته شود و عصر حاکمیت سی‌ساله تئوری‌های اقتصادی نئوکلاسیک آغاز شود. نرخ بالای بیکاری، هم‌زمان با تورم بالا به یک‌باره تمام چهارچوب تئوریک اقتصاد کینزی را زیر سؤال برد؛ زیرا براساس اصول اقتصادی کینز هیچ‌گاه هم‌زمانی تورم بالا و بیکاری بالا امکان‌پذیر نیست. از نظر

کینز علت اساسی تورم، نرخ پایین بیکاری است.

دوران جیمی کارتر، باید عصر فرو ریختن اعتبار اندیشه‌های اقتصادی دولت بزرگ و نضج یافتن تفکرات اقتصادی نئوکلاسیک که مبتنی بر حاکمیت دولت منفی و غیرمداخله‌گر است، تلقی شود. با به قدرت رسیدن رونالد ریگان، اندیشه‌های نئوکلاسیک که اقتصاد مبتنی بر عرضه را مشروعیت می‌بخشد پا به صحنه گذاشت. میلتون فریدمن که معتبرترین اندیشمند این چهارچوب تئوریک است معتقد است: «رشد کم اقتصادی به دلیل نرخ بالای مالیات است و تورم به این دلیل بروز می‌کند که فدرال‌رزرو پول زیادی چاپ می‌کند.» (Barllett, 2009: 1)

اما بحران اقتصادی که از سال ۲۰۰۷ آغاز شد و در بطن آن باراک اوباما به قدرت رسید، بار دیگر فرصت را برای رونمایی از اندیشه‌های کینز به وجود آورده است. باراک اوباما مؤمن به اندیشه‌های پیشرو اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که دوران طلایی این تفکرات بود، نگاه را متوجه درمان‌های به کار گرفته شده برای مبارزه با بحران‌های اقتصادی دهه سی کرده است. اصول اقتصاد مبتنی بر تقاضا که تأکید بر بهبودی اقتصادی از طریق افزایش هزینه‌های دولت و افزایش کسری بودجه به دلیل تزریق پول به بازار برای ایجاد اشتغال در راستای افزایش تقاضا برای کالاها و خدمات، سیاست‌هایی هستند که امروزه باراک اوباما برای مدیریت بحران گسترده اقتصادی در پیش گرفته است.

با به قدرت رسیدن باراک اوباما که از جناح لیبرال حزب دموکرات است واضح است که راه‌حل‌های کینزی مطلوبیت می‌یابد. اما رشد سریع بیکاری، رشد کم اقتصادی، رشد تدریجی تورم و افزایش فقر در عین تمرکز ثروت با وجود افزایش سرسام‌آور هزینه‌های دولتی، سبب شده است که نارضایتی فزاینده شهروندان در دو سوی طیف سیاسی بروز کند. این شرایط به شدت نامساعد اقتصادی است که هر دو سوی طیف سیاسی را فعال کرده است و آنها را علیه حکومت شوراننده است هرچند دلایل نارضایتی آنان از حکومت فعال و مداخله‌گر به شدت متفاوت است. نارضایتی در دو سوی طیف سیاسی، جنبش‌های اجتماعی را شکل داده است که به شدت از سیاست‌های اقتصادی دولت ناراضی هستند. جنبش اجتماعی محافظه‌کار به دخالت دولت در اقتصاد که نماد آن بسته محرک اقتصادی

بود، معترض است درحالی که جنبش اجتماعی لیبرال (پیشرو) از ناکافی بودن میزان دخالت دولت ناخرسند است.

بستر سیاسی شکل دهنده بحران

به دنبال به قدرت رسیدن جمهوریخواهان در سال ۲۰۰۰ نوع متفاوتی از محافظه‌کاری شکل گرفت. سیاست‌های «محافظه‌کاری رحیم (دل‌رحم)» از یک‌سو باعث افزایش هزینه‌های حکومت فدرال و از سوی دیگر باعث افزایش بدهی‌های ملی شد. در طول هشت سال حاکمیت جمهوریخواهان در کاخ سفید بدهی ملی از ۶/۵ تریلیون دلار به ۹/۶ تریلیون دلار رسید. پیگیری سیاست‌های طراحی شده در نهایت فضای مناسب را برای بروز بحران اقتصادی به وجود آورد. در سال ۲۰۰۷ بحران اقتصادی به طور رسمی آغاز شد. رکود اقتصادی از ماه دسامبر ۲۰۰۷ آغاز شد و تا ژوئن ۲۰۰۹ ادامه یافت (Pear, 2001).

ناتوانی در مدیریت و کنترل بحران در قلمرو اقتصادی در نهایت حوزه‌های مالی و بانکی را دربر گرفت. در کمتر از یک سال بحران، وال‌استریت را درنوردید و در کنار آن ورشکستگی بانک‌ها آغاز شد. اوج این نابسامانی‌ها، فروپاشی بنگاه مالی لمن برادرز در سپتامبر ۲۰۰۸ بود. دولت امریکا برای کنترل بحران پا به صحنه گذاشت و رئیس‌جمهور محافظه‌کار و رهبران دموکرات در کنگره به منطق کینزی برای حل بحران روی آوردند و به طراحی خط‌مشی مداخله‌گرایانه در بازار پرداختند. موافقت رئیس‌جمهور محافظه‌کار و رهبران لیبرال کنگره لایحه تارپ (TARP) را ممکن نمود و مبلغ ۸۰۰ میلیارد دلار وام از سوی دولت با کمترین میزان بهره به بانک‌های در معرض خطر داده شد. این وام در شرایطی پرداخت شد که «بیکاری ۵/۸ درصد» بود و تلاش بود که ثبات در بازار به وجود آید و بیکاری افزایش نیابد (Zakurman, 2011). بانک‌هایی که به دلیل طمع بیش از حد به ارائه وام‌های با ریسک بالا پرداخته بودند به دلیل بحران اقتصادی خود را بی‌بهره از برگشت وام‌های داده‌شده یافتند و بدین روی بحران مالی - بانکی به سرعت اشاعه یافت. دولتمردان امریکایی به منظور حفظ ساختار بانکی حجم عظیمی از پول را وارد سیستم کردند.

بسیاری از محافظه‌کاران به‌ویژه محافظه‌کاران متعلق به جناح اقتصادی حزب با اقدام رئیس‌جمهور که از حزب جمهوریخواه بود به مخالفت برخاستند و اقدام مشترک او و کنگره را در این مورد به باد انتقاد گرفتند. محافظه‌کاران که ۴۱ درصد مردم امریکا را تشکیل می‌دهند در چهارچوب اندیشه‌های نئوکلاسیک بر این اعتقادند که دولت نباید در بازار برای اصلاح پیامدهای اقدامات، دخالت کند و باید از تنظیم و سامان‌دهی به عملکرد بازار جدا از اینکه شرایط چه باشد، پرهیز کند.

اگر سازمان‌ها و یا نهادهایی در شرف ورشکستگی هستند جدا از اینکه سقوط آنان چه پیامدهایی برای حیات اقتصادی جامعه دارد، نباید موجب دخالت دولت شود. سقوط نهادهای اقتصادی و مالی به‌معنای ناکارآمدی آنها است و به‌دنبال سقوط آنها نهادها و ساختارهای کارآمد به ضرورت حاکمیت رقابت در بازار حیات خواهند یافت. تزریق ۸۰۰ میلیارد دلار وام به حوزه بانکی از نظر محافظه‌کاران طرفدار اصول اقتصادی نئوکلاسیک در واقع پاداش به عملکرد غلط بانک‌ها و پاداش به ناکارآمدی آنان قلمداد شد. زمانی‌که انتخابات در سال ۲۰۰۸ برگزار شد کشور با بیکاری بالای ۷ درصد روبه‌رو بود و بحران در حیطه‌های مالی و بانکی گسترده بود. با به قدرت رسیدن باراک اوباما با توجه به تداوم بحران اقتصادی، او اعلام کرد همان‌گونه که دولت فدرال به کمک بانک‌ها شتافت و با پرداخت وام‌های کم‌بهره آنها را از ورشکستگی نجات داد، باید در قلمرو اقتصادی هم دولت نقش فعال بازی کند. در این راستا بود که بسته محرک اقتصادی در ماه فوریه سال ۲۰۰۹ به تصویب رسید و در کنار آن کمپانی جنرال موتورز برای فرار از ورشکستگی از وام دولتی بهره‌مند شد.

محافظه‌کاران که در دوران جوج دلبیو بوش دخالت دولت فدرال در قلمرو بانکی را محکوم کرده بودند با شدتی فزون‌تر به مخالفت با دخالت دولت در بازار پرداختند. جناح اقتصادی حزب جمهوریخواه به‌شدت فعال شد و کنترل حزب و در نتیجه دستور عمل حزب را در راستای ارزش‌های خود در اختیار گرفت. از نظر اینان سیستم اقتصادی سرمایه‌داری از این قابلیت برخوردار است که به تصحیح خود پردازد. باید اجازه داده شود که هرگونه خلل در عملکرد متداول و طبیعی بازار از طریق مکانیزم‌های خود بازار مدیریت و اصلاح شود. هرگونه دخالت از

سوی دولت فدرال، عملاً به معنای تداوم بحران‌های اقتصادی خواهد بود. بازار، این قابلیت را دارد که خود را اصلاح کند و پویایی و کارآمدی را بازیابد.

در دوران حاکمیت جورج دبلیو بوش، محافظه‌کاران به دلیل اینکه یکی از اعضای حزب در کاخ سفید مستقر بود به مخالفت جدی با سیاست مداخله در قلمرو مالی نپرداختند. به قدرت رسیدن باراک اوباما آنان را از این فرصت بهره‌مند ساخت که با انرژی کامل به صحنه آیند و از استقلال بازار آزاد در برابر دخالت‌های دولت بزرگ دفاع کنند. اینان اعلام کردند که کارآمدترین شیوه برای از میان بردن بحران اقتصادی و تثبیت موقعیت نهادهای مالی و مؤسسات بانکی همانا عدم دخالت دولت فدرال است. نسخه پیشنهادی آنان برای بهبود وضع اقتصادی کشور کاهش مالیات‌ها و انقباض بودجه حکومت فدرال است؛ اما دولت باراک اوباما در تعارض کامل با محافظه‌کاران اقدام کرده است. در جامعه‌ای که ۲۱ درصد شهروندان لیبرال هستند (Emery, 2011)، او با پایبندی به ارزش‌های اقتصاد کینزی در تلاش است تا جناح لیبرال حزب دموکرات را از خود خشنود کند.

دولت باراک اوباما که در بطن بحران اقتصادی - مالی به قدرت رسید در طول انتخابات وعده داد که رشد بیکاری را مهار کند و به سامان‌دهی وال‌استریت و بانک‌ها به شکلی وسیع‌تر بپردازد. او برای اینکه رشد اقتصادی را احیا کند و از رشد بیکاری بکاهد با وجود ناخرسندی پایگاه حزبی خود موافقت کرد که کاهش مالیات‌ها که در دوران جورج دبلیو بوش پیاده شده بود همچنان برقرار بماند. کاهش مالیات‌ها که در آغازین سال حکومت جورج دبلیو بوش به تصویب رسید، بالاترین میزان در تاریخ امریکا بود. اقدام باراک اوباما به شدت موجب ناخرسندی لیبرال‌ها شد. از نظر آنان مهم‌ترین وظیفه دولت، دخالت مستمر و مداوم در بازار است تا فزون‌ترین بازتوزیع ثروت امکان‌پذیر شود و اینکه مالیات‌ها افزایش نیابد تنها به تشدید نابرابری‌های اجتماعی و تقویت جایگاه گربه‌های چاق وال‌استریت و بارون‌های بانکی می‌انجامد.

باراک اوباما از یک سو با ابقای کاهش مالیات‌های دوران پیش از خود موافقت کرد و از سوی دیگر در کاهش نرخ رشد بیکاری با شکست روبه‌رو شد. نرخ بالای ۷ درصد در پایان سال ۲۰۰۸ به بالای ۹ درصد در پایان سال ۲۰۱۰ رسید. «چهارده

میلیون نفر بیکار» (Gardiner, 2011) محققاً واقعیتی نیست که محافظه‌کاران و لیبرال‌ها انتظار آن را داشته‌اند. اینکه باراک اوباما با تداوم کاهش نرخ مالیات‌های دوران جورج دبلیو بوش موافقت کرده است، اینکه او هزینه‌های دولت فدرال را در راستای افزایش تقاضا برای کالاها و خدمات به میزان بیشتری افزایش نداده است، اینکه نرخ بیکاری امروزه بیش از سه درصد بالاتر از زمانی است که لیبرال‌ها کاخ سفید را در اختیار گرفته‌اند و اینکه دولت فدرال به سامان‌دهی بیشتر در مورد عملکرد وال‌استریت و بانک‌ها دست نزده است، منجر به این شده است که پیشروهای لیبرال فعال و بسیج شوند.

فعالان و شهروندان لیبرال، سیستم سرمایه‌داری حاکم کنونی را سرمایه‌داری انحصاری می‌دانند که تنها در راستای منافع تنها یک درصد شهروندان عمل می‌کنند. آنان در چهارچوب اصول اقتصاد کینزی خواهان پا گرفتن سرمایه‌داری سامان‌دهی شده از طریق حیات یافتن سازوکارهای دخالتی دولتی در عملکرد بازار هستند. لیبرال‌ها براساس مبانی تئوریک کینزی بیان می‌دارند که افزایش مالیات‌ها، افزایش هزینه‌های دولتی و بسط اقدامات رفاهی حکومت، ابزارهایی هستند که از طریق آنها ناکارآمدی سیستم سرمایه‌داری اصلاح می‌شود.

دولت فدرال بزرگ‌ترین بازیگر است، پس در شرایط بد اقتصادی تنها او قادر است حجم وسیعی از پول را وارد بازار کند. پول حکومت فدرال وقتی وارد بازار می‌شود به تدریج به طرف پایین رسوخ می‌کند و شهروندان از آن بهره‌مند می‌شوند. در نهایت اینکه به دلیل بسط فعالیت‌های اقتصادی، بازیابی و بهبود اقتصادی حیات می‌یابد. این فرایند سه مرحله‌ای یعنی ورود دولت به‌عنوان بزرگ‌ترین بازیگر به بازار، تزریق پول به بازار و واکنشی که از سوی شهروندان ایجاد می‌شود و در نهایت رشد اقتصادی که مجموعاً مرسوم به «تأثیر تاینده (چندبرابر کننده)» است، (Gillespie, 2011) آن چیزی است که لیبرال‌های طرفدار دولت مثبت از کاخ سفید انتظار دارند. اما تداوم بحران اقتصادی و ناخرسندی هر دو سوی طیف سیاسی یعنی محافظه‌کاران و لیبرال‌ها منجر به شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی منعکس‌کننده نظرات اقتصادی نئوکلاسیک‌ها (دولت حداقل) و تفکرات اقتصادی کینزی (دولت حداکثر) شده است. دو نگرش متفاوت به یک پدیده واحد، سبب‌ساز حیات یافتن

دو جنبش هم‌زمان در دو سوی طیف سیاسی شناخته شده است که در تاریخ معاصر امریکا باید بی سابقه باید شود.

از جنبش تی پارتی تا اشغال وال استریت

در امریکای باراک اوباما شرایطی رقم خورده است که در نزدیک به نیم قرن اخیر در کشور بی سابقه است. این واقعیتی است که کمترین کسی انتظار آن را داشت. گسل‌های سیاسی نه تنها گسترده‌تر شده‌اند بلکه عمق فزون‌تری نیز یافته‌اند. شرایط بحرانی اقتصادی نقش وسیعی در گسترده‌تر و عمیق‌تر کردن گسل سیاسی بازی کرده است. امریکا پس از سه سال حضور لیبرال‌ترین رئیس‌جمهور امریکا در یکصد سال اخیر در کاخ سفید، ویژگی‌هایی را به صحنه می‌آورد که بحران و به تبع آن گسل را گریزناپذیر می‌سازد. امریکا دارای ۱۴ میلیون بیکار است. در امریکا ۴۳ میلیون نفر هستند که در فقر زندگی می‌کنند. این کشور از نظر نابرابری درآمد در بین ۱۲۵ کشور در ردیف ۷۳، یعنی بین کشورهای غنا و ساحل عاج قرار گرفته است (Menon, 2011).

به ضرورت این واقعیت‌ها است که امکان بده‌وبستان سیاسی کاهش و به همان نسبت نیز جزمیت در دو سوی طیف سیاسی افزایش می‌یابد. در بطن چنین فضایی نه تنها مصالحه و جاهت خود را از دست می‌دهد، بلکه اعتبار و نافذ بودن رهبری به شدت کاهش می‌یابد. برای اینکه رهبری در یک جامعه متکثر که قدرت در سطوح مختلف پخش شده است امکان‌پذیر باشد، به شدت نیازمند پذیرش اخلاقی دیگران و برخورداری از ظرفیت بالای ترغیب است. اما در فضایی که گسل‌های سیاسی گسترده‌تری و عمق بسیط‌تری را تجربه می‌کنند، محققاً قدرت مانور زیادی برای مسئول قوه مجریه وجود ندارد و او در بند حوادث و شرایط اسیر می‌شود. این از یک سوی به معنای اختگی سیاسی و از سوی دیگر به معنای فشار برای واگرایی سیاسی و اجتماعی است.

باراک اوباما در شرایطی به کاخ سفید پا گذاشت که محافظه‌کاران از پایین‌ترین درجه از انسجام سیاسی و ارزشی از زمان پایان دوران زمامداری رونالد ریگان بهره‌مند بودند. در حالی که در آن سوی طیف سیاسی لیبرال‌ها فزون‌ترین درجه از

اعتماد را به آینده لیبرالیسم در امریکا در آغاز ماه‌های سال ۲۰۰۹ داشتند. این فرصت برای باراک اوباما که باید یکی از ارزشی‌ترین رؤسای جمهور امریکا در بیش از شش دهه اخیر محسوب شود، به وجود آمد که بنیادهای حاکمیت لیبرالیسم را برای دهه‌های متمادی در کشور فراهم آورد هرچند که اعلام کرد که او میراث‌دار «بدترین بحران اقتصادی از زمان رکود بزرگ است» (McGurn, 2001).

گسیختگی اخلاقی محافظه‌کاران که هشت سال حاکمیت «محافظه‌کاری دل‌رحم» موجب آن شده است، بستر مساعدی را ایجاد کرد تا باراک اوباما لیبرالیسم نوع اروپایی را که پیشروها از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم در امریکا خواهان آن بودند، برای همیشه در کشور نهادینه سازد. او با توجه به چهارچوب‌های ارزشی لیبرال این را وظیفه اخلاقی و تاریخی خود قلمداد ساخته که دولت رفاهی سوسیال - دموکرات اروپایی که آرزوی دیرینه لیبرال‌های حزب دموکرات بوده است را مشروعیت اخلاقی و عملیاتی بخشد. برخلاف آنچه نخستین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست تاریخ امریکا انتظار داشت، تلاش‌هایش برای بسط حکومت فدرال فعال و مداخله‌گر نه تنها خون تازه‌ای به کالبد محافظه‌کاری دمید، بلکه پایگاه حزبی او را نیز دچار چندپارگی کرد. این آن چیزی نبود که لیبرال‌ها انتظار آن را داشتند هرچند هدیه‌ای بود که محافظه‌کاران که از همان آغاز نسبت به باراک اوباما به شدت بدبین بودند و حتی بخش‌هایی از آنان او را متولد امریکا نیز نمی‌دانند، آن را پذیرا شوند. به دنبال برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی انجام‌شده توسط کاخ سفید، محافظه‌کاران متوجه شدند که امریکا در مسیر یک تحول بنیادین در مورد نقش حکومت مرکزی در حیطه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قرار گرفته است. اندیشه‌های محافظه‌کار که در صحنه سیاسی و اجتماعی به دلایل متفاوت به ورشکستگی اخلاقی دچار شده بود، با سرعتی باورنکردنی و در کمتر از چند ماه پس از حضور باراک اوباما در کاخ سفید احیا شد.

فضای اجتماعی، تجربه‌گر این شد که اندیشه‌های اقتصادی نئوکلاسیک از حاشیه به متن گفتمان‌های جاری وارد شود. محیط سیاسی تحت کنترل دموکرات‌ها که بازتاب انتخابات سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ بود مورد آماج همه‌جانبه و منسجم محافظه‌کاران قرار گرفت.

برنامه جامعه بزرگ که در دهه شصت، لیندون جانسون طراح آن بود، موجب واکنش محافظه‌کاران مذهبی (اخلاق‌گرا) شد و آنان برای مدت سی سال به یک نیروی فعال در صحنه سیاسی امریکا و به جناح حاکم در حزب محافظه‌کار تبدیل شدند. به قدرت رسیدن سمبل محافظه‌کاران در سال ۱۹۸۰ و حضور دوازده‌ساله در کاخ سفید و کسب اکثریت در مجلس نمایندگان در سال ۱۹۹۴ پس از چهار دهه، باید بازتاب اقتداریابی سیاسی و اعتبار یافتن ارزش محافظه‌کاران مذهبی قلمداد شود. دو دهه تنش فرهنگی به دلیل مخالفت با جنگ ویتنام، افول اقتصادی و کاهش جایگاه بین‌المللی در عصر جیمی کارتر، ستون‌ها و مؤلفه‌های کلیدی سیاسی شدن اخلاق‌گرایان و فعال شدن آنان در قلمرو سیاسی و اجتماعی بود. ورود باراک اوباما به کاخ سفید و سیاست‌هایی که او در چهارچوب ارزش‌های لیبرال پیاده کرد، موجب شد که محافظه‌کاران که در حاشیه حیات در تمامی ابعاد آن به لحاظ حضور هشت‌ساله جمهوریخواهان قرار گرفته بودند، فعال شوند و به ایفای نقش اجتماعی بپردازند. افزایش مداوم نرخ بیکاری، کاهش رشد اقتصادی، کاهش ارزش دلار، افزایش بدهی‌های ملی، افزایش سرسام‌آور کسری بودجه، افزایش فقر و افزایش حضور دولت در جامعه و بزرگ شدن حکومت فدرال، جناح اقتصادی حزب جمهوریخواه را به شدت ملتهب کرد و محافظه‌کاران اقتصادی که اعتقاد به نقش حداقل دولت فدرال دارند به یک نیروی فعال سیاسی تبدیل شدند.

اینان مخالفت همه‌جانبه با باراک اوباما و تلاش برای شکست سیاست‌های او را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دادند. در دهه هفتاد جناح اخلاقی حزب جمهوریخواه در قالب «جنبش اکثریت اخلاقی» به صحنه سیاسی پای گذاشت و حزب را به سوی راست حرکت داد. تصمیم باراک اوباما برای تصویب لایحه ۸۰۰ میلیارد دلاری بسته محرک اقتصادی در ماه فوریه سال ۲۰۰۹ و تصمیم دولت در مورد اینکه کسانی که قادر نیستند قسط خانه‌های خود را بپردازند دوباره بتوانند از بانک با نرخ بهره کمتر وام بگیرند، با مخالفت شدید محافظه‌کاران روبه‌رو شد. مجری یک برنامه تلویزیونی اقتصادی به نام ریک سنتلی، به شدت این سیاست‌ها را مورد انتقاد قرار داد و صحبت از این کرد که مانند انقلابیون پیش از استقلال که در بوستون به دلیل تصویب قانون تاون شند در سال ۱۷۷۳ بسته‌های چای را به آب

پرتاب کردند مردم دست به اقدامی نمادین بزنند. از این تاریخ است که جنبش تی پارتی پا به عرصه گذاشت (Barone, 2010).

باراک اوباما اعلام کرد قدرت را برای پیاده کردن ایده‌ها می‌خواهد و خواهان پیاده کردن ارزش‌های اقتصادی کینز است تا دولت رفاهی نوع اروپایی در امریکا نهادیه شود و هر هزینه‌ای را نیز خواهد پرداخت. «من ترجیح می‌دهم یک رئیس‌جمهور واقعاً خوب باشم حتی اگر شده فقط یک دوره [در کاخ سفید] باشم تا اینکه یک رئیس‌جمهور بی‌اثر و معمولی برای دو دوره باشم» (Noonan, 2011)

جنبش راست‌گرا آگاه بود که هدف رئیس‌جمهور لیبرال، جایگزینی سرمایه‌داری رقابتی آدم اسمیت با سرمایه‌داری سامان‌دهی شده جان مینارد کینز است. جناح اقتصادی حزب محافظه‌کار در قالب جنبش راست‌گرا تی پارتی پا به صحنه گذاشت. این جنبش تفکرات کینز را مترادف با از بین رفتن رقابت و آزادی اقتصادی و شکل گرفتن سرمایه‌داری دولتی و حاکمیت بوروکرات‌ها به جای بازار برای تعیین برنده‌ها و بازنده‌ها در قلمرو اقتصادی می‌داند. اینان بر این باور هستند که از طریق فعالیت‌های سیاسی و انتخاباتی در تمامی سطوح فدرال، ایالتی و محلی باید با منطق حیات‌بخش دولت بزرگ و به ضرورت، مداخله‌گرا مبارزه شود. رهبران حزب متوجه شده‌اند که شهروندان عادی که قوه محرکه این جنبش هستند خون تازه‌ای وارد فرایند سیاسی کرده‌اند که به شدت در تعارض با حضور لیبرال‌ها در ارکان قدرت و به شدت طرفدار بازار آزاد است. اندیشه‌های اقتصادی نئوکلاسیک که سمبل آن اقتصاددان مطرح دهه هشتاد، میلتون فریدمن بود فضای ایدئولوژیک را در حزب جمهوریخواه کاملاً به دست گرفته است و حرکت به سوی راست را در حزب تشدید کرده است.

در چهارچوب نظریه‌های نئوکلاسیک که موسوم به «اقتصاد مبتنی بر عرضه» است این درک، تئوریزه می‌شود که ایجاد اشتغال و رشد اقتصادی تنها از طریق فعالیت‌های انسانی و کارآفرینان اقتصادی انجام‌پذیر است و تفکرات پیشرو کینزی که از طریق ایجاد شغل‌های دولتی، تزریق پول به بازار، سیاست‌های پولی و افزایش بودجه عمومی می‌توان رفاه را ایجاد کرد، پاسخ‌گو نمی‌باشد. درحالی‌که هزینه‌های دولتی تحت حاکمیت باراک اوباما از ۱۸ درصد تولید ناخالص به ۲۴ درصد رسیده

است (Zuckerman, 2011)، تعداد ۲/۲ میلیون شغل از میان رفته است که بالاترین تعداد در تاریخ مدرن امریکا است، نرخ بیکاری به ۹/۱ درصد رسیده است و ارزش خانه‌ها ۱/۳ آن چیزی است که در پنج سال گذشته بود. پنج فصل متمادی است که نرخ رشد اقتصادی روند نزولی داشته است، سه سال متوالی است که کسری بودجه بالاتر از یک تریلیون بوده است، بدهی ملی شاهد ۴ تریلیون افزایش در دوران باراک اوباما بوده است، نرخ فقر در کشور به سطح فقر در دهه ۱۹۶۰ رسیده است، نزدیک به ۵۰ میلیون امریکایی از دولت کمک غذایی دریافت می‌کنند. (Wehner, 2011).

عملکرد باراک اوباما طی سه سال حضور او در کاخ سفید و پیامدهای منفی اقتصادی که نزول سطح رفاه را در جامعه به دنبال داشته است فضای مساعد را برای ورود جنبش تی پارتی که اساساً محافظه‌کار، معتقد به نظریات اقتصادی نئوکلاسیک و نماد راست در طیف سیاسی امریکا است به صحنه فعالیت‌های سیاسی فراهم کرد. این جنبش نقش کلیدی در شکست حزب دموکرات در انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره داشت و محققاً در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲ انرژی اصلی و محوری مخالفت با باراک اوباما را به فرایند مبارزات تزریق خواهد کرد. جنبشی که اساساً و ماهیتاً مبنای اقتصادی دارد و در چهارچوب ارزش‌های اقتصادی نئوکلاسیک و دفاع از ارزش‌های سرمایه‌داری بازاری شکل گرفته است، بازتاب این واقعیت است که برخلاف بحران اقتصادی دهه سی از نظر محافظه‌کاران، اندیشه‌های جان مینارد کینز، قابلیت مدیریت بحران را از طریق ارائه راه‌حل‌های مبتنی بر تشدید دخالت دولت و افزایش هزینه‌های دولتی از دست داده است.

در سال ۲۰۰۸، انتخاب لیبرال‌ترین رئیس‌جمهور در یکصد سال اخیر از سوی ۵۳ درصد رأی‌دهندگان امریکایی باعث شد، جناح لیبرال حزب دموکرات پس از نزدیک به ۵۰ سال اهرم‌های اجرایی کشور را در اختیار بگیرد. این امر در شرایطی رخ داد که اکثریت مطلق در مجلس و سنا نیز در اختیار حزب دموکرات بود و رهبران لیبرال در کنگره، اهرم‌های قانون‌گذاری را در دست داشتند. از ۱۹۶۴ به بعد این نخستین بار بود که لیبرال‌ها در دو سوی خیابان پنسیلوانیا بر سریر قدرت بودند.

لیبرال‌ها متوجه شدند که فرصتی تاریخی به دست آورده‌اند که امکان تکرار آن برای مدت‌های مدید وجود نخواهد داشت. در بطن این واقعیت‌ها بود که فعالان حزبی و شهروندان لیبرال منتظر پیاده شدن سیاست‌های کینزی که بر پایه اصول اقتصاد مبتنی بر تقاضا است، بودند. با توجه به اینکه محافظه‌کاران در قوه مقننه در اقلیت و در گستره جامعه در انزوای کامل قرار داشتند، بستر بسیار مساعدی فراهم شد که بحران اقتصادی با توجه به ارزش‌های لیبرال رئیس‌جمهور با نقش وسیع‌تر حکومت فدرال حل شود. اما به تدریج اختلاف نظر و شکاف در مورد سیاست‌های درپیش‌گرفته شده بین مخالفان لیبرال و کاخ سفید آغاز شد. درحالی‌که راست‌گرایان معتقدند سیاست‌های دولت به شدت مداخله‌گراست، لیبرال‌ها اعتقاد دارند که میزان دخالت حکومت فدرال، بودجه تأمین‌شده و هزینه‌های برنامه‌های اقتصادی هیچ‌گونه تناسبی با بحران اقتصادی که کشور با آن روبه‌رو است ندارد.

دولت باید سیاست‌های رادیکال را پیاده کند که از یک سو مبتنی بر افزایش شدید مالیات‌ها به‌ویژه برای صاحبان سرمایه و از سوی دیگر متوجه افزایش بودجه‌های رفاهی و عمرانی حکومت فدرال باشد. شهروندان لیبرال به شدت ناخشنود هستند که چرا وال‌استریت و نهادهای مالی و مؤسسات بانکی دارای روابط این‌چنین نزدیک با نهادهای حکومتی به‌ویژه با قوه مجریه هستند. با وجود اینکه دموکرات‌ها کنترل مجلس نمایندگان را در پی انتخابات سال ۲۰۱۰ از دست دادند، بحران به شدت وسیع‌تر از آغاز دوران باراک اوباما در سال ۲۰۰۹ است. با این حال بخش‌های مالی - بانکی کشور در سال ۲۰۱۱ کمک‌های مالی بیشتری به مبارزات انتخاباتی باراک اوباما در مقایسه با کمک مالی به کاندیداهای جمهوریخواه داده است (Eggwn and Farnam, 2011).

آنچه باعث ناامیدی فعالان لیبرال و شهروندان پیشرو شده است این نکته است که در عصر لیبرال‌ترین رئیس‌جمهور در یک سده اخیر و در قالب بحران اقتصادی که به شدت متأثر از بحران مالی وال‌استریت بوده است، همکاری وسیعی بین وال‌استریت و ساختار قدرت سیاسی وجود دارد. «ثروت نباید حکومت را به زیر سلطه خود درآورد» (Flax, 2011) این خواست همیشگی لیبرال‌ها است که نیروی محرکه رشد تفکرات پیشرو در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شد. در شرایطی که

۵۶ درصد مردم به شدت از شرایط کنونی کشور ناخرسند هستند، در شرایطی که درآمد متوسط خانواده آمریکایی از ماه ژوئن ۲۰۰۹ به میزان ۶/۷ درصد کاهش یافته و متوسط درآمد خانوار آمریکایی که تحصیلات زیر لیسانس دارد به میزان ۷/۹ درصد کاهش یافته است، لیبرال‌ها چاره‌ای جز نفی سیاست‌های کاخ سفید و تأکید بر ناکارآمدی سیستم اقتصادی سرمایه‌داری ندارند (Pear, 2011).

اینکه بزرگ‌ترین کمک‌دهندگان به مبارزات انتخاباتی باراک اوباما مدیران نهادهای مالی و وال‌استریت و بانک‌های معظم کشور بودند برای بسیاری از لیبرال‌ها که خود را وام‌داران پیشروهای قرن نوزدهم می‌دانند به شدت بحث‌انگیز است. تداوم بحران اقتصادی در شرایطی که نزدیک‌ترین افراد به نهادهای مالی و وال‌استریت در کابینه باراک اوباما حضور دارند و از نفوذ فراوانی در کنگره آمریکا برخوردار هستند، بیش از هر چیزی مبانی ارزشی لیبرال‌های جامعه و فضای مدنی را دچار تزلزل کرده است. بیکاری بالای ۹ درصد، افزایش سطح فقر و کاهش مداوم رشد اقتصادی در شرایطی که یکی از معتقدان به مؤلفه‌های اقتصاد کینزی در کاخ سفید ساکن است، لیبرال‌ها را در غیرقابل‌توجه‌ترین موقعیت قرار داده است. پیشروها همیشه نزدیکی رهبران محافظه‌کار و نهادهای سرمایه‌داری را در وجود بیکاری، فقر و تمرکز سرمایه و ثروت در آمریکا مؤثر و تعیین‌کننده می‌دانستند؛ اما امروزه مزمن‌ترین بحران اقتصادی، نازل‌ترین سطح زندگی، بالاترین سطح فقر در چهل سال اخیر، رشد پایین اقتصادی و نزدیکی فزاینده مدیران و وال‌استریت به ساختار قدرت سیاسی در عصر لیبرال‌ترین رئیس‌جمهور در سال‌های اخیر به وجود آمده است؛ این امر سبب شده است که لیبرال‌ها با تعارض ایدئولوژیک روبه‌رو شوند. از نظر سیاسی برای لیبرال‌ها امکان‌پذیر نیست که رئیس‌جمهور را به چالش مستقیم بکشند، پس به‌ضرورت، انرژی چالش‌گر متوجه سیستم سرمایه‌داری شد. در این چهارچوب است که جنبش اشغال و وال‌استریت بروز کرد.

از تاریخ ۱۷ دسامبر سال ۲۰۱۱ جنبش اشغال و وال‌استریت که ماهیتی لیبرال دارد و خواهان اصلاح وسیع سیستم سرمایه‌داری و ایفای نقش گسترده دولت فدرال در سامان‌دهی فعالیت‌های مالی، بانکی و اقتصادی است به صحنه سیاسی کشور وارد شده است. جنبش تسخیر و وال‌استریت، واکنش جناح لیبرال در صحنه

سیاسی امریکا به بحران گسترده اقتصادی کشور است، همان گونه که جنبش تی پارتی، واکنش جناح محافظه کار به تداوم بحران اقتصادی در دوران باراک اوباما است. هر دو جنبش به شکل ها و میزان های متفاوت ساختار قدرت سیاسی را مورد نقد قرار داده اند و مدیران مالی و بانکی را به چالش گرفته اند. در تاریخ معاصر امریکا نادر است که هر دو سوی طیف سیاسی در مورد یک بحران واحد این چنین واکنش نشان دهند و فعال شوند.

فعالان لیبرال که بدنه اصلی جنبش اشغال وال استریت را تشکیل می دهند خواهان جایگزینی سرمایه داری بازاری با سرمایه داری سامان دهی شده هستند و در این مورد خواهان پیاده شدن اصل والکر (رئیس فدرال روز در دهه هشتاد) در این مورد هستند که «بنگاه های مالی بزرگ در عملیات مالی با ریسک بالا حتماً باید در چهارچوب محدودیت هایی عمل کنند که نهادهای دولتی نظارتی برقرار می سازند» (Brown, 2011).

اعضای جنبش اشغال وال استریت که در چهارچوب اصول اقتصاد کینزی، ساختار قدرت سیستم سرمایه داری را به شدت غیرکارآمد می دانند معتقد به اصلاح رادیکال سیستم اقتصادی کشور هستند. تأکید بر افزایش گسترده مالیات ها به تناسب ثروت و درآمد، افزایش هزینه های دولتی، نظارت قاطع تر و وسیع تر بر عملکرد نهادهای مالی و بانکی و از همه مهم تر بازتوزیع ثروت است. اینان خواهان نابودی سیستم سرمایه داری نیستند و نمی خواهند این سیستم را جایگزین کنند. آنان در این مورد با جنبش راست گرای تی پارتی هم سو هستند اما در شیوه و راه حل های از بین بردن بحران برخلاف راست گرایان که خواهان محدود کردن حضور و دخالت دولت هستند، خواهان حضور وسیع تر و دخالت ملموس تر حکومت فدرالند.

چند ویژگی جنبش لیبرال اشغال وال استریت را می توان به شرح زیر برشمرد:

۱. از نظر ایدئولوژیکی به شدت منسجم و یکپارچه هستند؛
۲. تظاهرکنندگان جزء ارتش بیکار ۱۴ میلیونی نیستند؛
۳. اعتقاد به بازتوزیع رادیکال ثروت در امریکا دارند؛
۴. اکثریت مطلق آنها لیبرال هستند و در سال ۲۰۰۸ به باراک اوباما رأی دادند؛
۵. مخالف سرمایه داری بازاری هستند.

۶. خواهان سامان‌دهی بی‌حد و حصر بخش خصوصی هستند؛

۷. معتقد به سیاست‌های اقتصادی مخالف تجارت آزاد هستند تا شغل

امریکاییان به کشورهای خارج منتقل نشود؛

۸. حکومت از نظر اخلاقی باید بیمه درمان همگانی و تحصیلات دانشگاهی

مجانی و شرایط مناسب بازنشستگی را برای همه بدون توجه به هزینه آن فراهم کند

(Schoen, 2011).

این جنبش لیبرال، اساساً سیستم سرمایه‌داری بازاری آدام اسمیتی که نئوکلاسیک‌ها آن را مطلوب می‌دانند را از نظر انسانی غیراخلاقی، از نظر ساختاری ناکارآمد و از نظر عملکردی بسیار غیراجتماعی قلمداد می‌کنند. از نظر اعضای جنبش با توجه به اینکه نیازهای شهروندان در بطن آزادی عمل سیستم حیات نمی‌یابد، این دولت است که باید مداخله مداوم و فراوان انجام دهد تا کاستی‌های فزاینده سیستم کنترل شود و منافع شهروندان به وسیله عده‌ای محدود صاحب سرمایه نقض نشود. دولت بزرگ یک الزام است تا بتواند تشکیلات مالی، بانکی و اقتصادی بزرگ را در راستای منافع شهروندان کنترل و مدیریت کند. جنبش اشغال وال استریت پاسخ شهروندان و فعالان لیبرال به بحران اقتصادی امریکا است. با توجه به انتخابات پیش‌رو، نظرات و خواست‌های اعضای جنبش به یکی از مؤلفه‌های تأثیرگذار در جهت‌دهی به نتایج سیاسی بدل خواهد شد که تأثیرات اقتصادی آن به سرعت جلوه‌گری خواهد کرد.

فرجام

بحران مزمن اقتصادی که از بخش مسکن در سال ۲۰۰۶ به تدریج رشد کرد، امروزه امریکا را با معضلات وسیع اجتماعی روبه‌رو ساخته است. جنبش‌های معترض اجتماعی حیات یافته‌اند تا از یک سو ناکارآمدی سیستم اقتصاد سرمایه‌داری را مطرح کنند و از سوی دیگر خواهان ارائه راه‌حل‌های پایدار باشند.

محافظه‌کاران در چهارچوب منطق «اقتصاد مبتنی بر عرضه» خواهان کاهش

شدید مالیات‌ها و کاهش هزینه‌های دولتی برای تشویق کارآفرینی هستند. از نظر

آنان کمتر شدن مداخله دولت فدرال در اقتصاد باید ماهیت اجرایی پیدا کند، زیرا

مداخلات وسیع بوروکرات‌ها، در عملکرد سیستم سرمایه‌داری اخلال ایجاد کرده است. لیبرال‌ها که معتقد به اصول «اقتصاد مبتنی بر تقاضا» هستند، افزایش مالیات‌ها و افزایش هزینه‌های دولت را برای رونق فعالیت‌های اقتصادی ضروری می‌دانند. از این منظر، حضور وسیع‌تر دولت در صحنه اقتصادی از طریق سامان‌دهی به فعالیت‌های بازار، سریع‌ترین شیوه برای مدیریت این بحران است. دو سوی طیف سیاسی که دیدگاه‌های اقتصادی متفاوتی را مطرح می‌کنند، اذعان به ناکارآمدی سیستم سرمایه‌داری دارند، هرچند شیوه‌های متفاوتی را برای از میان بردن آن ارائه می‌دهند. ❁

منابع

- Atkinson Robert D. 2006. *Supply Side Follies*, Lanham, Maryland: Rowman and Litlefield.
- Arnon, Arie, Jimmy Weinblatt and Warren Young, eds. 2011. *Prospectives on Keynesian Economics*, London: Springer.
- Barrllett, Bruce. 2009. *The New American Economy*, London: Palgrave.
- Barone, Michael, Washington Examiner. December 13, 2010. *Dems and New Deal Complacency*.
- Berman, Larry and Bruce Allen Murphy. 2008. *Approaching Democracy*, New Jersey: Pearson Prentice Hall.
- Brown, Carrie Budoff. oct 21, 2011. "President obama at war With himseif over Wall Street", *Politico*, Online at: <http://www.politico.com/news/stories/1011/66514.htm>.
- Cassidy, John. 2010. *How Market Fail*, London: Penguin.
- Cost, jay. 2011. "Morning Jay: Leave Ike out of it", *Weekley Standard. Com/blogs*.
- Davidson, Paul. 2009. *The Keynes Solution*, London: Palgrave.
- Eggen , Dan and T.W.Farnam. oct 19, 2011. "Obama Still Flush With Cash From Financial Sector Despite Frost Relations", *Washington Post*.
- Emery, Noemi. Oct 10, 2011. "Overrated", *Weekly Standard*.
- Flax, Bill. Sept 22, 2011. Days of Rage Over Affluence and Influence, *Forbes Magazine*.
- Gardiner, Nile. oct 31, 2011. "Us Election 2012: Why Barack Obama Could be Heading for a Heavy Defeaf", *the Telegraph*.
- Garfinkle, Norton. 2007. *The American Dream VS the Gospel of Wealth*, New Haven: Yale University Press.
- Gillespie, Nick. Sept 7, 2011. "One Reason why Keynesian Stimuli Are not Working: They Are not Keynesian", *Reason*, Online at: <http://www.Reason.com/blog/2011/09/07.htm>.

- Hayes, Mark. 2006. *The Economic of Keynes: A New Guid to the General Theory*, Chetenham, Uk: Edward Elgar Publisher.
- Janda, Kenneth, jerry M.Berry and jerry Goldman. 1999. *The Challenge of Democracy*, Boston: Houghton Mifflin Company.
- Jackson, Peter Mcleod, ed. 1987. *Policies of Prosperity, Essays in a Keynesisn Mode*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Lavoie, Louis. 2007. *Introduction to Post- Keynesian Economics*, New York: Palgrave.
- McGurn, William. July 12, 2011. "Are you Better off?", *Wall Street Journal*.
- Menon, Rajan. August 31, 2011. "Why America Lost in Libya", *National Interest*.
- Noonan, Peggy. August 19, 2011. "The President's Island Retreat", *Wall Street Journal*.
- Pear, Robert. Oct 7, 2011. "Recession Officially Over, U.S. Incomes Kept Falling", *New York Times*.
- Schoen, Douglas. Oct 18, 2011. "Polling the Occupy Wall Street Crowd", *Wall Street Journal*.
- Skidelsk, Robert Jacob. 2009. *Keynes: The Return or the Master*, New York: Public Affairs.
- Stewart, Charles. 2001. *Analyzing Congress*, New York: ww Norton.
- Wehner, Peter. August 26, 2011. "Answering Jonathan Alter's Challenge", *Commentry Magazine*.
- Yankelovich, Daniel. 2006. *Profit With Honor: The New Stage of Market Capitalism*, New Haven: Yale University Press.
- Zuckerman, Martimer D. August 25, 2011. "Obama and the Competency Crisis", *Wall Street Journal*.
- Zuckerman, Martimer D. June 20, 2011. "Why the Jobs Situation is Worst than it Looks", *US News and World Report*.